

وهم در این سال تیولهایی را که از مردم خاندان وی و دیگران گرفته شده بود به آنها پس داد.

در این سال امامت نماز و حادثات کوفه با اسحاق بن صباح کندی بود. عامل بصره و توابع و حادثات آن و عامل ولایت دجله و بحرین و عمان و ولایت اهواز و فارس محمد بن سلیمان بود.

در این سال قضای بصره با عبیدالله بن حسن بود. عامل خراسان معاذ بن مسلم بود. عامل جزیره فضل بن صالح بود. عامل سند، روح بن حاتم بود. عامل افریقیه یزید بن حاتم بود. عامل مصر ابو حمزه محمد بن سلیمان بود. آنگاه سال صد و شصت و یکم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که

به سال صد و شصت و یکم بود

از جمله حوادث سال قیام حکیم مقنع بود در خراسان در یکی از دهکده‌های مرو. و او چنانکه گویند قابل به تناسخ ارواح بود که به جای خویش باز می‌گردد و مردم بسیار را گمراه کرد و نیرو گرفت و سوی ماوراءالنهر رفت. مهدی تعدادی از سرداران خویش را به نبرد وی فرستاد که معاذ بن مسلم که در آن وقت عامل خراسان بود از آنجمله بود، عقبه بن مسلم و جبرئیل بن یحیی و لیث وابسته مهدی نیز با وی بودند. پس از آن مهدی سعید حرشی را خاص نبرد مقنع کرد و سرداران را بدو پیوست. مقنع نیز در قلعه‌ای در کش آذوقه فراهم می‌کرد و برای حصاری شدن مهیا می‌شد.

وهم در این سال نصر بن محمد خزاعی در شام به عبدالله بن مروان دست یافت و او را بنزد مهدی بود و این پیش از آن بود که نصر را ولایتدار سند کند

و مهدی عبدالله بن مروان را در مطبق به زندان کرد.

ابوالخطاب گوید: عبدالله بن مروان را که کنیه ابوالحکم داشت بنزد مهدی آوردند، وی در رصافه به مجلس عام نشست و گفت: «کی این را می شناسد؟» عبدالعزیز بن مسلم عقیلی برخاست و به نزد وی ایستاد. آنگاه گفت: «ابوالحکم؟»

گفت: «بله، پسر امیر مؤمنان.»

گفت: «پس از من چگونه بودی؟» آنگاه سوی مهدی نگریست و گفت: «بله، ای امیر مؤمنان، این عبدالله بن مروان است.» کسان از جرئت وی شگفتی کردند اما مهدی متعرض او نشد.

گوید: وقتی مهدی، عبدالله بن مروان را به زندان کرد برضد وی حمله کردند، عمرو بن سهله اشعری بیامد و ادعا کرد که عبدالله بن مروان پدرش را کشته و او را بنزد عافیه قاضی برد که حکم داد به قصاص وی کشته شود. شاهد نیز برضد وی اقامه شد و چون می خواستند حکم را مسجل کنند عبدالعزیز بن مسلم عقیلی باشتاب سوی عافیه قاضی آمد، صف مردم را می شکافت تا به نزد وی رسید و گفت: «عمرو ابن سهله پندارد که عبدالله بن مروان پدرش را کشته به خدا دروغ می گوید هیچکس جز من پدرش را نکشته، من او را به دستور مروان کشتم و عبدالله بن مروان از خون وی مبرا است.» و قصاص از عبدالله بن مروان بگشت. مهدی متعرض عبدالعزیز بن مسلم نشد از آن رو که به دستور مروان وی را کشته بود.

در این سال ثمامه بن ولید غزای تابستانی کرد و در دایق فرود آمد. رومیان بجنیدند و او غافل بود. طلحه داران و خبرگیران وی خبر آوردند اما به خبر آنها اعتنا نکرد و با پیشتازان سپاه سوی رومیان رفت که سالارشان میخائیل بود و تعدادی از مسلمانان کشته شدند. در آنوقت عیسی بن علی پادگان قلعه مرعش بود و به سبب این حادثه در آنسال مسلمانان غزای تابستانی نداشتند.

در این سال مهدی بگفت تا در راه مکه از قادسیه تا زباله قصرهایی بسازند و سیتر از قصرهایی که ابوالعباس ساخته بود و بگفت تا بر قصرهای ابوالعباس بیفزایند. منزلگاههایی را که ابوجعفر ساخته بود به حال خود باقی گذاشت و بگفت تا در هر آبگامی آبگیر بسازند و میل‌ها و برکه‌ها را تجدید کنند و پهلوی آبگیرها چاه حفر کنند. این کار را به یقطین بن موسی سپرد و همچنان تا به سال صد و هفتاد و یکم با وی بود و ابوموسی برادر یقطین در این کار جانشین وی بود.

در این سال مهدی بگفت تا در مسجد جامع بصره بیفزایند که از جلو مسجد از سمت قبله و از طرف راست از سمت عرصه بنی سلیم در آن افزودند. کار بند به دست محمد بن سلیمان بود که در آنوقت ولایتدار بصره بود.

در این سال مهدی بگفت تا اطاقک‌ها را از مسجدهای جماعت بکنند و منبرها را کوتاه کنند و به اندازه منبر پیامبر خدای کنند صلی الله علیه و سلم و در این باب به آفاق نوشت که بدان عمل کردند.

و هم در این سال مهدی به یعقوب بن داود دستور داد که به همه آفاق امانا فرستد و او به این دستور عمل کرد. و چنان شد که وقتی مکتوبی از مهدی به عاملی می‌رسید اجرا نمی‌شد تا یعقوب بن داود، درباره اجرای آن به امین و معتمد خویش بنویسد.

در این سال، منزلت ابو عبیدالله وزیر مهدی کاستی گرفت و یعقوب از فقیهان بصره و مردم کوفه و مردم شام بسیار کس به خویش پیوست. سر بصریان و عهده‌دار امورشان اسماعیل بن علیه اسدی و محمد بن میمون عنبری بودند عبدالاعلی بن موسی حلبی را نیز سر مردم کوفه و مردم شام کرد.

سخن از اينکه چرا منزلت -

ابو عبیدالله به نزد مهدی دگرگون شد؟

سبب ارتباط وی را با مهدی در ایام منصور گفته ایم که وقتی عبدالجبار بن -
عبدالرحمان، منصور را خلع کرده بود و او مهدی را بهری می فرستاد ابو عبیدالله
را بدو پیوست.

فضل بن ربیع گوید: غلامان به نزد مهدی از ابو عبیدالله بد می گفتند و از وی
سعایت می کردند، نامه های ابو عبیدالله و کارهایی که می خواست به نزد منصور اجرا
می شد اما غلامان با مهدی خلوت می کردند و در باره ابو عبیدالله سخن چینی
می کردند و مهدی را برضد وی تحریک می کردند.

فضل گوید: نامه های ابو عبیدالله پیاپی به پدرم می رسید که از غلامان و آنچه
از آنها می دید شکوه می کرد و پدرم پیوسته از او به نزد منصور یاد می کرد و خبر
کارهایش را می گفت و از منصور برای مهدی نامه می گرفت که سفارش ابو عبیدالله
را می کرد و می گفت که سخن کسان را درباره وی نپذیرد.

گوید: وقتی ابو عبیدالله دید که غلامان بر مهدی تسلط دارند و با وی خلوت
می کنند از قبایل مختلف چهار کس از اهل ادب و علم برگزید و آنها را به مهدی
پیوست که جزو یاران وی بودند و نمی گذاشتند که غلامان با وی خلوت کنند.

گوید: پس از آن، هنگامی که ابو عبیدالله در باره بعض کارهای خویش با
مهدی سخن می کرد یکی از آن چهار کس به کاری که درباره آن سخن می کرد
اعتراض کرد، ابو عبیدالله خاموش ماند و با وی مقابله نکرد، برون شد و دستور
داد تا وی را از مهدی بازدارند و او را از مهدی باز داشت و خبر آن به پدرم
رسید.

گوید: در آن سال که منصور وفات یافت پدرم با وی به حج رفت و در باره
تجدید بیعت مهدی بر خاندان منصور و سرداران و وابستگان اقدام کرد و چون باز گشت

پس از مغرب به پیشواز وی رفتم و با وی بودم تا از منزل خویش گذشت و خانه مهدی را رها کرد و سوی عیدالله رفت، به من گفت: «پسر کم، وی بار این مرد است و نباید با وی چنان رفتار کنیم که می کرده ایم یا آنچه را به یاری وی کرده ایم به حساب بیاریم.»

گوید: برفتم تا به در ابو عیدالله رسیدیم و پدرم همچنان متوقف بود تا من نماز عشا را بکردم. حاجب در آمد و گفت: «در آی.» وی قدم پیش نهاد، من نیز قدم پیش نهادم. اما حاجب گفت: «ای ابوالفضل، تنها برای تو اجازه گرفته ام.»

گفت: «برو و به او خبر بده که فضل با من است.»

گوید: آنگاه روی به من کرد و گفت: «این نیز از آن جمله است.»

گوید: آنگاه حاجب برون آمد و به سر دومان اجازه داد که من و پدرم وارد شدیم، ابو عیدالله در صدر مجلس بر سجاده بود و بر بالشی تکیه داده بود، با خود گفتیم: برای پدرم برمی خیزد. اما برای وی بر نخاست. گفتم: وقتی نزدیک رسید درست می نشیند، اما چنان نکرد، گفتم: برای وی سجاده می خواهد اما نخواست.

گوید: پدرم مقابل روی او بفرش نشست و او همچنان تکیه داده بود و از رهسپردن و سفر و حال وی پرسش می کرد، پدرم انتظار داشت از او در باره آنچه در مورد مهدی و تجدید بیعت وی کرده بود پرسد اما از آن چشم پوشید. پدرم خواست که در باره آن سخن آغازد. گفت: «خبر شما به ما رسیده.»

گوید پدرم می خواست بر خیزد گفت: «چنان می بینم که در بندها را بسته اند بهتر است بمانی.»

پدرم گفت: «در بندها را به روی من نمی بندند.»

گفت: «چرا، بسته اند.»

گوید: پدرم گمان کرد که می خواهد او را نگهدارد که از رنج راه بیاساید و

می‌خواهد از او پرسش کند ، گفت: «می‌مانم»

ابوعبیدالله گفت: «فلانی برو درخانه محمد پسر ابوعبیدالله جای ماندنی آماده کن.» و چون دید که می‌خواهد وی از خانه برون‌شود گفت: «در بندها رابه‌روی من نمی‌بنندند، می‌روم.»

گوید: آنگاه برخواست و چون ازخانه برون شدیم^۵ رو به‌من کرد و گفت:

«پسر کم، تو احمقی.»

گفتم: «احمقی من چیست؟»

گفت: «به‌من می‌گویی سزاوار بود که نیامده بودی، سزاوار بود وقتی آمدی و ما را برادر بداشت، نمی‌ماندی تا من نماز عشا بکنم، باز می‌گشتی و وارد نمی‌شدی. سزاوار بود وقتی وارد شدی و برای تو برخواست بازگرددی و پیش وی نمایی، اما صواب جز همه آنچه کردم نبود. لیکن به‌خدایی که خدایی جز او نیست - و قسمهای سخت یاد کرد - از حرمت خویش چشم می‌پوشم و مالم را خرج می‌کنم تا ابوعبیدالله را به‌زمین بزنم.»

گوید: پس از آن به‌سختی می‌کوشید اما راهی برای آسیب‌زدن وی نمی‌یافت در اندیشه بود تا قشیری را که ابوعبیدالله اورانیز برادر نگاهداشته بود به‌یاد آورد و کس فرستاد که بیامد، گفت: «می‌دانم که ابوعبیدالله با تو چه کرد، با من نیز نهایت بدرفتاری کرد، در کار وی به‌حیله کوشیدم، اما راهی برضد او نیافتم، آیا در کار وی حيله‌ای می‌دانی؟»

گفت: «ابوعبیدالله را از یکی از این راهها که می‌گویم آسیب توان زد: بگویند مردیست که صناعت خویش را نمی‌داند. اما ابوعبیدالله از همه کس ماهرتر است. یا بگویند: در کار دینش متهم است. اما ابوعبیدالله عقیف‌ترین کسان است

* متن چنین است و بی‌دست‌که چیزی از روایت افتاده است. در این اثیر هست که پسر بیدر اعتراض کرده و او بجواب اعتراضات پسر چنین گفته است.

و اگر دختران مهدی در کنار وی باشند، نامناسب نیست. یا بگویند: دل به مخالفت سلطان دارد، ابو عبیدالله را از این چیزها آسیب نمی‌توان زد، جز این که اندک تمایلی به مسلک قدری دارد اما از این راه بدودست نمی‌توان یافت که بگویند مورد بدگمانی است ولی همه این چیزها در پسرش فراهم است.»

گوید: پس ربیع او را گرفت و میان دو چشمانش را بوسید، آنگاه به پسر ابو عبیدالله پرداخت. به خدا همچنان حيله می‌کرد و کس پیش مهدی می‌فرستاد و او را به یکی از حرم مهدی متهم می‌داشت، تا بدگمانی نسبت به محمد بن ابی عبیدالله در مهدی رسوخ یافت و بگفت تا او را بیاوردند و ابو عبیدالله را برون کردند. بدو گفت: «ای محمد قرآن بخوان.»

گوید: می‌خواست بخواند اما قرآن نمی‌دانست. گفت: «ای معاویه مگر به من نگفته بودی که پسر تو همه قرآن را حفظ دارد؟»
گفت: «ای امیر مؤمنان به تو گفتم، اما سالت هست از من جدایی گرفته و در این مدت جدایی قرآن را از یاد برده.»

گفت: «برخیز و با ریختن خون وی به خدا تقرب جوی.» و او می‌خواست برخیزد که یفتاد.

عباس بن محمد گفت: «ای امیر مؤمنان اگر رای تو باشد پیر را معاف داری.»

گوید: مهدی چنان کرد، آنگاه بگفت تا محمد را برون بردند و گردنش را بزدند.

گوید: مهدی از ابو عبیدالله تیز بدگمان شد، ربیع بدو گفت: «پسرش را کشته‌ای و سزاوار نیست که با تو باشد یا بدو اعتماد کنی» و مهدی بی‌مناک شد و سرانجام وی چنان شد که شد و ربیع به مقصود رسید و انتقام گرفت و بیشتر.

ابو عبدالله یعقوب بن داود گوید: مهدی یکی از اشعریان را تازیانه زد و

سخت به دردش آورد. ابو عبیدالله که وابسته آنها بود از او طرفداراری کرد و گفت: «ای امیرمؤمنان کشتن بهتر از این است.»

مهدی بدو گفت: «ای یهودی از اردوگاه من برون شو که خدایت لعنت کند»

گفت: «نمی‌دانم بجز جهنم کجا توانم رفت.»

گوید: گفتم: «ای امیرمؤمنان در خور اینست که انتظار آن می‌دارد.»

گوید: مهدی گفت: «ای ابو عبدالله، سبحان الله.»

در این سال، عمر بن عباس به غزای دریا رفت.

و هم در این سال، نصر بن محمد بن اشعث به جای روح بن حاتم ولایتدار سند شد، حرکت کرد و آنجا رفت، پس از آن معزول شد و محمد بن سلیمان به جای وی ولایتدار شد و عبدالملک بن شهاب مسمعی را آنجا فرستاد که به سند رفت و نصر را غافلگیر کرد. آنگاه بدو اجازه حرکت داد که روان شد تا به ساحل رسید، در شش فرسخی منصوره و فرمان وی به ولایتداری سند رسید که به کار خویش بازگشت. عبدالملک هیچ‌ده روز آنجا مانده بود و نصر متعرض او نشد که سوی بصره بازگشت.

در این سال مهدی عافیة بن یزید ازدی را به کار قضاگماشت و او و ابن-علاؤه در عسکر مهدی در رصافه به کار قضا می‌پرداختند. قاضی سمت شرقی شهر، عمر بن حبیب عدوی بود.

در این سال فضل بن صالح از جزیره معزول شد و عبدالصمد بن علی عامل آنجا شد.

و هم در این سال عیسی بن لقمان عامل مصر شد.

و هم در این سال یزید بن منصور عامل سواد کوفه شد، حسان شروی عامل موصل شد و بسطام بن عمرو تغلبی عامل آذربایجان.

وهم در این سال ابوایوب، سلیمان مکی، از دیوان خراج معزول شد و ابو الوزیر عمر بن مظرف به جایش نشست.

وهم در این سال نصر بن مالک از بیماری فلج درگذشت و در گورستان بنی هاشم به خاک رفت و مهدی بر او نماز کرد.

وهم در این سال مهدی، ابان بن صدقه را از نزد هارون پسر خویش به نزد موسی پسر دیگر خویش فرستاد و وی را دبیر و وزیر موسی کرد و به جای وی یحیی بن خالد بن برمک را به نزد هارون نهاد.

در این سال موسی هادی، پسر محمد مهدی، سالار حج شد، وی ولیعهد پدرش بود.

در این سال، عامل طایف و مکه و یمامه جعفر بن سلیمان بود. امامت نماز و حادثات کوفه با اسحاق بن صباح کندی بود. عامل سواد کوفه یزید بن منصور بود.

آنگاه سال صد و شصت و دوم درآمد.

سخن از خبر حوادثی که به

سال صد و شصت و دوم بود

از جمله حوادث سال این بود که عبدالسلام خارجی در قنسرین کشته شد.

سخن از خبر کشته شدن

عبدالسلام خارجی

گویند: این عبدالسلام بن هاشم یشکری در جزیره قیام کرد که در آنجا پیروان وی بسیار شدند و شوکتش بالا گرفت. تنی چند از سرداران مهدی به مقابله وی

رفتند از جمله سردار عیسی بن موسی که خارجی وی را با عده ای از همراهانش بکشت و گروهی از سرداران هزیمت شدند. مهدی سپاهیان سوی وی فرستاد که چند تن از سرداران فرو ماندند که شیبب بن واج مروروی از آن جمله بودند. آنگاه مهدی هزار سوار به نزد شیبب فرستاد که به هر کدامشان هزار درم کمک داده بود و به شیبب پیوسته بود که بنزد وی رفتند. آنگاه شیبب از پی عبدالسلام برون شد که از جمع شیبب فراری شد و به قنسرین رفت که در آنجا بدو رسید و او را بکشت.

در این سال مهدی دیوانهای زمام را پدید آورد و عمر بن بزیع وابسته خویش را بر آن گماشت و عمر بن بریع، ابو حازم نعمان بن عثمان را به زمام خراج عراق گماشت.

در این سال مهدی دستور داد که در همه آفاق به مجذومان و زندانیان مقرری دهند.

در این سال ثمامه بن ولید عبسی غزای تابستانی را عهده کرد، اما غزا انجام نگرفت.

در این سال رومیان سوی حدت آمدند و حصار آنرا ویران کردند. حسن ابن قحطبه غزای تابستانی کرد سی هزار مقرری بگیر همراه داشت بجز داوطلبان. به چشمه گرم اذولیه رسید و در ولایت روم بسیار ویرانی کرد و بسوخت بی آنکه قلعه ای بگشاید یا با سپاهی مقابل شود و رومیان او را ازدها نامیدند. گویند: حسن سوی این چشمه گرم رفت که در آنجا آب تنی کند، به سبب پیسی که داشت، آنگاه کسان را به سلامت پس آورد. قضای اردو گاه وی و ضبط غنیمت با حفص بن عامر سلمی بود.

۱- دیوان به تقریب بهمان معانی است که اکنون دفتر را به کار می بریم چون محل دفتر و دفتر ثبت ارقام، دفتر زمام چیزی همانند دفتر کل بوده که خلاصه محتوای دفترهای دیگر در آن انعکاس می یافته است. (م)

در این سال یزید بن اسید سلمی از دربند قالیقلا (کیلکیه) به غزا رفت و غنیمت گرفت و سه قلعه بگشود و اسیر بسیار گرفت.

در این سال علی بن سلیمان از یمن معزول شد و عبدالله بن سلیمان به جایش منصوب شد.

وهم در این سال، سلمه بن رجاء از مصر معزول شد و عیسی بن نعمان بر آنجا منصوب شد، در ماه محرم، پس از آن در ماه جمادی الآخر معزول شد و واضح، وابسته مهدی بر آن منصوب شد، پس از آن در ماه ذی قعدة معزول شد و یحیی حرشی بر آن منصوب شد.

در این سال سرخ پو شان در گرگان نمودار شدند، سالارشان یکی بود به نام عبدالقهار که بر گرگان استیلا یافت و بسیار کس بکشت، عمر بن علاء از طبرستان به غزای وی رفت و عبدالقهار و یاران وی را بکشت.

در این سال ابراهیم بن جعفر بن منصور سالار حج بود، عباس بن محمد از پی آن از مهدی اجازه حج خواست که وی را ملامت کرد که چرا پیش از آنکه یکی را به مراسم حج گمارد اجازه حج نخواست بود که وی را بر مراسم بگمارد. او گفت: «ای امیر مؤمنان دانسته تأخیر کردم که کار نمی خواستم.»

عاملان ولایتها در این سال همان عاملان سال پیش بودند بجز اینکه در این سال جزیره با عبدالصمد بن علی بود و طبرستان و رویان با سعید بن دعلج و گرگان با مهلهل بن صفوان.

آنگاه سال صد و شصت و سوم درآمد.

سخن از خیر حوادثی که

به سال صد و شصت و سوم بود

از جمله حوادث این سال هلاکت مفتح بود که سعید حرشی وی را درکش

محاصره کرد و حصار بر او سخت شد و چون هلاکت را نزدیک دید زهر خورد و زنان و کسان خویش را نیز زهر خوراند و چنانچه گفته اند آنها نیز همگی بمردند، پس از آن مسلمانان وارد قلعه وی شدند و سرش را بریدند و آنرا پیش مهدی فرستادند که در حلب بود.

در این سال مهدی برهمة سپاهها از مردم خراسان و دیگران گروهی را برای غزای تابستانی مقرر کرد و برون شد و در بردان اردو زد و نزدیک دو ماه آنجا بماند که تعبیه می کرد و مهیامی شد و سپاهیان را عطیه می داد. در آنجا کسانی از مردم خاندان خویش را نیز که با وی برون شده بودند عطیه داد.

راوی گوید: عیسی بن علی در آخر جمادی الاخر در بغداد بمرد و روز بعد مهدی به بردان رفت که به غزای تابستانی می رفت و موسی بن مهدی ۱۰ در بغداد جانشین کرد، در آن وقت دبیر وی ابان بن صدقه بود و مهردادش عبدالله بن علائه بود. سالار کشیکبانان وی علی بن عیسی بود و سالار نگهبانانش عبدالله بن حازم بود.

عباس بن محمد گوید: وقتی به سال صد و شصت و سوم مهدی، رشید را به غزای تابستانی می فرستاد به بدرقه او برون شد، من نیز با وی بودم و چون مقابل قصر مسلمه رسید گفتم: «ای امیر مؤمنان مسلمه منتهی به گردنهای ما دارد، محمد بن علی براو گذشت و چهار هزار دینار بدو داد و گفت: ای پسر عمو، این دو هزار برای قرض تو است و دو هزار برای خرج تو و چون تمام شد رعایت حشمت ما مکن.» گوید: وقتی این حدیث را با وی بگفتم گفت: «کسانی از فرزندان مسلمه و وابستگان وی را که اینجا هستند حاضر کنید.» و بگفت تا بیست هزار دینار به آنها دادند و بگفت تا مقرری برایشان تعیین کنند پس از آن گفت: «ای ابوالفضل مسلمه را عوض داده ایم؟»

گفتم: «آری، ای امیر مؤمنان و بیغزودی.»

هیشم بن عدی گوید: مهدی، هارون الرشید را به غزای سرزمین روم فرستاد و ربیع حاجب و حسن بن قحطبه را بدو پیوست.

محمد بن عباس گوید: در مجلس امیرمؤمنان نشسته بودم و او با کشیکبانان بود، حسن بن قحطبه بیامد و به من سلام گفت و بر تشکی که پدرم بر آن می‌نشست، بنشست و در باره وی پرسید، گفتم: «برنشسته است»

به من گفتم: «عزیزم به او بگو که من آمده بودم و از جانب من سلام بگوی و بگوی که می‌خواهم به امیرمؤمنان بگویم که حسن بن قحطبه می‌گوید: ای امیر-مؤمنان، خدایم به فدایت کند، هارون را به غزا می‌فرستی و من و ربیع را بدو پیوسته‌ای، من سر سرداران توام و ربیع سروابستگان تو است، آسوده خاطر نیستم که همگی در ترا خالی گذاریم، یا مرا با هارون به غزا فرستی و ربیع بماند یا ربیع را به غزا فرستی و من بر در تو بمانم.»

گوید: پدرم آمد و پیام را بدو رسانیدم که پیش مهدی رفت و با وی بگفت که گفتم: «به خدا معافیت خواستنی نکو است، نه چنانکه حجامتگر پسر حجامتگر کرد.» منظورش عامر بن اسماعیل بود که از رفتن همراه ابراهیم معافیت خواست و بر او خشم آورد و مالش را مصادره کرد.

ابو بدیل گوید: مهدی، رشید را به غزا فرستاد، موسی بن عیسی و عبدالملک ابن صالح عباسی و دو وابسته پدرش، ربیع حاجب و حسن. حاجب را همراه وی فرستاد و چون برفت دو روز یا سه روز بعد به نزد وی رفتم که گفتم: «چرا از ولیعهد و از دو برادرت بخصوص - مقصودش ربیع و حسن حاجب بود - باز ماندی؟»

گفتم: «به سبب دستور امیرمؤمنان، و من در مدینه السلام هستم تا به من اجازه

دهد.»

گفتم: «حرکت کن تا به او و آنها بررسی و هرچه را که بدان نیاز داری

بگویی.»

گوید: گفتم: «به لوازم احتیاج ندارم، اگر رای امیرمؤمنان باشد اجازه دهد با وی بدرود گویم.»

گفت: «پنداری کی برون می شوی؟»

گوید: گفتم: «فردا.»

گوید: پس با وی بدرود گفتم و برون شدم و به قوم پیوستم.

گوید: رشید را دیدم که برون می شد و چوگان بازی می کرد و موسی بن-عیسی و عبدالملک بن صالح را دیدم که از کار وی می خندیدند.

گوید: بنزد ربیع و حسن رفتم که از هم جدانمی شدیم، گفتم: «خدا از جانب کسی که شما را فرستاد و از جانب کسی که سوی وی فرستادگان پاداش خیرتان ندهد.»

گفت: «هی، خبر چیست؟»

گوید: گفتم: «موسی بن عیسی و عبدالملک بن صالح از کار پسر امیرمؤمنان می خندند، مگر نمی توانستید برای آنها و دیگر سردارانی که با وی هستند مجلسی معین کنید که در آن به نزد وی روند، به روز جمعه، و در ایام دیگر، چنانکه می خواهد بنزد وی نروند.»

گوید: در آن اثنا که در این راه بودیم هنگام شب از پی من فرستادند.

گوید: برافتم. یکی پیش آنها بود، به من گفتند: «این غلام غمر بن یزید است و کتاب این دولت را به نزد وی یافته ایم. کتاب را گشودم و در آن، سالهای مهدی را نگریستم که ده سال بود.»*

* از کزافه گوییهای یهودان بمصلحت مسلمان شده، این وهم رواج یافته بود که کتب عهد عتیق همه حوادث آینده را بنام و نشان کسان پیشگویی کرده و این، به سودجویان و مصلحت جویان فرصت داده بود که هر چه میخواستند بنویسند و رایج کنند (م)

گوید: گفتم: «در جهان شگفت‌تر از شما نیست؟ مگر پندارید که خبر این غلام نهران می‌ماند و این کتاب مکتوم می‌ماند؟»
گفتند: «ابدأ.»

گفتم: «وقتی از سالهای امیر مؤمنان چندان که کاسته بکاسته، شما نخستین کسانی هستید که خبر مرگش را به او می‌دهید.»

گوید، متحیر شدند و در کار خویش فروماندند و گفتند: «تدبیر چیست؟»
گفتم: «ای غلام، عنبسه را پیش من آر.» مقصودم وراق بدوی وابسته خاندان ابی‌بدیل بود. پس او را بیاوردند، گفتم: «با خطی همانند این خط و بر کاغذی همانند این کاغذ به جای ده سال چهل سال بگذار.»

گوید: به خدا اگرده را در آن و چهل را در این ندیده بودم تردید نمی‌کردم که خط همان خط است و کاغذ همان کاغذ.

گوید: وقتی مهدی رشید را که ولیعهد بود به‌غزای رومیان می‌فرستاد خالد بن برمک را با وی همراه کرد، حسن و سلیمان پسران برمک را نیز با وی فرستاد برای کار سپاه و مخارج و دبیری و ترتیب امور آن، یحیی بن خالد را فرستاد که همه کار هارون باوی بود. ربیع حاجب را نیز همراه رشید کرد که به نیابت مهدی غزا کند و روابط میان ربیع و یحیی بر این ترتیب بود. هارون با آنها مشورت می‌کرد و مطابق رأیشان کار می‌کرد. خدا فتحهای بسیار نصیب آنها کرد و در این سفر آنها را به نیکی آزمود. خالد در سمالونقشی معتبر داشت که هیچ‌کس نداشت، منجم آنها به‌میمنت خالد و اعتبار وی برمکی نامیده می‌شد.

گوید: وقتی مهدی، هارون الرشید را برای غزا در نظر گرفت، بگفت تا دیران ابنای دعوت‌درا به‌نزد وی برند که در آنها بنگرد و یکی از آنها را برای هارون برگزیند.

یحیی گوید: مرا با آنها به‌نزد مهدی بردند، پیش روی وی باستاندند و من آخر

همه ایستادم، گفت: «ای یحیی، نزدیک یا.» نزدیک رفتم، آنگاه به من گفت: «بنشین»، نشستم و جلوی وی زانو زدم، گفت: «ابنای شیعه خویش و اهل دولت خویش را به دقت نگریستم که از آن جمله یکی را برای پسرم هارون بر گزینم که بدو ملحق کنم تا کار سپاه وی را عهده کند و دبیری وی را انجام دهد و ترا به کار وی شایسته تر یافتم که مری وی بوده ای و از خواص وی، ترا به دبیری وی و کار سپاهش می گمارم. گوید: برای این، سپاس وی گفتم و دستش را بوسه زدم. بگفت تا یکصد هزار درم به من دادند که در کار سفر از آن کمک گیرم، مرا نیز با آن سپاه برای کاری که به منظور آن می رفت روانه کردند.

گوید: ربیع، سلیمان بن برمک را سوی مهدی فرستاد و گروهی را نیز با وی همراه کرد، مهدی وی را حرمت کرد و تقرب داد و با فرستادگانی که همراه وی بودند نکویی کرد، آنگاه از این سفر خویش بازگشتند.

در این سال، سال سفر مهدی با پسرش هارون، مهدی، عبدالصمد بن علی را از جزیره برداشت و زفر بن عاصم هلالی را به جای وی گماشت.

سخن از اینکه چرا مهدی عبدالصمد بن علی را از جزیره معزول کرد؟

گویند: مهدی در این سفر راه موصل گرفت، عبدالصمد بن علی عامل جزیره بود، وقتی از موصل حرکت کرد و به سرزمین جزیره رسید عبدالصمد به پیشوازی نرفت و لوازم ضیافت برای او مهیا نکرد و پلها را اصلاح نکرد و مهدی این را درد دل گرفت و چون او را بدید روی در هم کشید و بدواعتنا نکرد. عبدالصمد تحفه هایی برای او فرستاد که نپسندید و پس فرستاد و خشمش بر او بیفزود و بگفت تا وی را به ضیافت وادار کنند که در این کار یهوده سری کرد و دون همتی کرد و پیوسته نفرت وی را بیفزود تا وقتی که مهدی به قلعه مسلمه رسید و او را پیش خواند و در میانشان گفتگویی رفت که مهدی

با وی به درستی سخن کرد و عبدالصمد بدو پاسخ گفت و تحمل نکرد.
 گوید: پس مهدی بگفت تا او را بدارند و از جزیره معزول کرد و در آن
 سفر و پس از بازگشت همچنان در حبس بود تا مهدی از او راضی شد.
 گوید: عباس بن محمد برای مهدی ضیافت به پا داشت، تا به حلب رسید و در
 آنجا بشارت کشته شدن منقح بدو رسید. در هنگامی که در حلب بود عبدالجبار
 محتسب را فرستاد تا زند بقانی را که در آن ناحیه بودند جلب کند و اوچنان کرد
 و آنها را بنزد وی برد که جمعی از آنها را بکشت و یسایوخت، چیزی از
 کتابهایشان را پیش وی بردند که با کاردها پاره پاره شد، پس از آن سپاه خویش
 را در حلب از نظر گذرانید و دستور حرکت داد و جمعی از مردم خاندان خویش را که
 با وی همراه بودند با پسرش هارون سوی روم فرستاد.

گوید: مهدی پسر خویش هارون را بدرقه کرد تا از دربند گذشت و به جیحان
 رسید و تا شهری که آنجا هست و مهدیه نام دارد پیش راند. بر کنار نهر جیحان
 با هارون بدرود گفت.

گوید: هارون برفت تا در یکی از روستاهای سرزمین روم فرود آمد که در
 آنجا قلعه‌ای بود به نام سمالو، سی و هشت روز مقابل آن بماند و منجنيقها نصب
 کرد تا از پس ویرانی‌ای که در قلعه رخ داد و تشنگی و گرسنگی‌ای که مردم قلعه
 بدان دچار شدند و کشتگان و مجروحانی که میان مسلمانان بود، خدای آنجا را
 گشود.

فتح قلعه مطابق شرایطی بود که برای خویش نهاده بودند که کشته نشوند و بیرون
 نشوند و پراکنده‌شان نکنند و چون این، تعهد شد فرود آمدند که شرایط انجام شد و هارون
 مسلمانان را به سلامت بازگردانید، مگر آنها که در سمالو کشته شده بودند.
 در این سال و در همین سفر مهدی به بیت المقدس رفت و آنجا نماز کرد.

عباس بن محمد و فضل بن صالح و علی بن سلیمان و دابی وی یزید بن منصور نیز با وی بودند.

در این سال، مهدی، ابراهیم بن صالح را از فلسطین معزول کرد و یزید بن منصور از او خواست که ابراهیم را به آنجا باز برد.

و هم در این سال، مهدی پسر خویش هارون را ولایتدار همه مغرب و آذربایجان و ارمنیه کرد و ثابت بن موسی را دبیر وی کرد، دبیر نامه‌های وی در کار خراج، یحیی بن خالد بن برمک بود.

در همین سال زفر بن عاصم را از جزیره معزول کرد و عبدالله صالح بن علی را به جای وی منصوب کرد. مهدی در سفر بیت المقدس پیش وی منزل گرفته بود و آنچه را در منزل وی در سلمیه دیده بود پسندیده بود.

و هم در این سال معاذ بن مسلم را از خراسان برداشت و مسیب بن زهیر را ولایتدار آنجا کرد.

و هم در این سال یحیی حرشی را از اصبهان معزول کرد و حکم بن سعید را به جای وی منصوب کرد.

و هم در این سال سعید بن دعلج را از طبرستان و رویان معزول کرد و عمر بن علا را بر آن گماشت.

و هم در این سال مهلهل بن صفوان را از گرگان معزول کرد و هشام بن سعید را بر آنجا منصوب کرد.

در این سال علی بن مهدی سالار حج شد.

در این سال عامل یمامه و مدینه و مکه و طایف، جعفر بن سلیمان بود. امامت نماز و حادثات کوفه با اسحاق بن صباح بود، قضای آنجا با شریک بود. عامل بصره و تسوابع و ولایت دجله و بحرین و عمان و فرض و ولایت اهواز و ولایت فارس محمد بن سلیمان بود. عامل خراسان مسیب بن زهیر بود. عامل سند،

نصرین محمد بن اشعث بود.

آنگاه سال صد و شصت و چهارم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که

به سال صد و شصت و چهارم بود

از جمله این بود که عبدالکبیر بن عبدالحمید خطابی، از دربند حدث به غزا رفت و میخائیل بطریق چنانکه گویند با حدود هفتاد هزار کس و از جمله تازاد. بطریق ارمنی به مقابله وی آمد که عبدالکبیر از مقابله وی فرو ماند و مسلمانان را از نبرد منع کرد و بازگشت، مهدی می خواست گردنش را بزند اما بسا وی سخن کردند و او را در مطبق بداشت.

و هم در این سال مهدی، محمد بن سلیمان را از کارهایش معزول کرد و صالح ابن داود را به جای وی گماشت و عاصم بن موسی خراسانی دبیر را با وی فرستاد به تصدی خراج و دستور داد که حماد بن موسی، دبیر محمد بن سلیمان، و عبیدالله ابن عمر جانشین وی و عاملانش را بگیرد و آنها را به اقرار وا دارد.

در این سال مهدی در عیساباد بزرگ قصری از خشت بنیاد کرد، تا بعد قصر آجری خویش را که قصرالسلامه نامید بنیاد کند. (آغاز) بنیاد قصر به روز چهار شنبه بود، آخر ذی قعدة.

در این سال، مهدی هنگامی که این قصر را بنیاد کرد به آهنگ حج سوی کوفه روان شد، چند روزی در رصافه کوفه بیود، آنگاه سوی حج روان شد تا به عقبه رسید و آب برای وی و یارانش کمیاب شد و بیم کرد که آبهایی که در پیش بود وی و همراهانش را کفایت نکند، بعلاوه دچار تپش شد و از عقبه بازگشت و بر یقطین خشم آورد، به سبب آب که وی متصدی آبگیرها بود. در اثنای بازگشت تشنگی بر مردم و بر مرکبهاشان سخت شد چندان که به معرض هلاکت بودند.

در این سال نصر بن محمد بن اشعث در سند به هلاکت رسید.

و هم در این سال، عبدالله بن سلیمان را از یمن معزول کرد که بر او خشم آورده بود و کس فرستاد که به پیشواز وی رود و کالای وی را بکاود و آنچه را همراه وی بود شمار کند، و چون پیامد بگفت تا وی را به نزد ربیع بدارند تا به مقداری مال و جواهر و عنبر اقرار کرد که بدو پس داد و آزادش کرد و منصور ابن یزید بن منصور را به جایش نهاد.

در این سال مهدی وقتی از عقبه باز می‌گشت صالح بن ابوسعفر منصور را از آنجا سوی مکه فرستاد تا با مردمان حج کند و در این سال او مراسم حج را برای مردمان به پا داشت.

در این سال، عامل مدینه و مکه و طایف و یمامه جعفر بن سلیمان بود. عامل یمن منصور بن یزید بن منصور بود. امامت نماز و حادثات کوفه با هاشم بن سعید بن منصور بود، قضای آنجا با شریک بن عبدالله بود. امامت نماز و حادثات بصره و ولایت دجله و بحرین و عمان و فرض و ولایت اهواز و فارس با صالح بن داود ابن علی بود. عامل سند سطح بن عمر بود. عامل خراسان، مسیب بن زهیر بود. عامل موصل محمد بن فضل بود. قضای بصره با عبیدالله بن حسن بود. عامل مصر ابراهیم بن صالح بود، عامل افریقیه یزید بن حاتم بود. عامل طبرستان و رویان و گرگان یحیی حرسی بود. عامل دناوند و قومس، فراسه غلام امیر مؤمنان بود. عامل ری خلف بن عبدالله بود. عامل سیستان سعید بن دعلج بود. آنگاه سال صد و شصت و پنجم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که به سال
صد و شصت و پنجم بود

از جمله این بود که هارون بن محمد مهدی، به غزای تابستانی رفت که پدرش

اورا چنانکه گفته‌اند به‌روزشنبه یازده روز مانده از جمادی الاخر به‌غزای سرزمین روم فرستاد و ربیع غلام خویش را نیز بدو پیوست. هارون در ولایت‌های روم پیش رفت و ماجده را بگشود. سواران نقیطا، قومس القوامسه، به‌مقابله وی آمدند، یزید بن مزید با وی هم‌اوردی کرد، یزید پیاده شد، آنگاه نقیطا از اسب بیفتاد و یزید چندان او را بزد که به‌شدت زخمی شد و رومیان هزیمت شدند و یزید بر اردوگاهشان تسلط یافت و سوی دمستق متصدی پادگانها رفت که در نمودیه بود، هارون با نود و پنجهزار و هفتصد و نود و سه کس روان شد و یکصد هزار دینار و نود و چهار هزار و چهارصد و پنجاه دینار طلا برای آنها همراه برد با بیست و یک هزار هزار و چهار صد هزار و بیست و چهار هزار و هشتصد درم نقره.

راوی گوید: هارون برفت تا به‌خلیج دریا رسید که به‌نزد قسطنطنیه است. در آن وقت فرمانروای روم اغسطه زن البون بود به‌سبب آنکه پسرش صغیر بود و پدرش مرده بود و او در دامن مادر بود. پیام‌بران و فرستادگان به‌طلب صلح و متارکه و پرداخت فدیة میان وی و هارون بن مهدی به‌رفت و آمد بودند. عاقبت هارون از او پذیرفت و شرط کرد که به‌تعهد خویش عمل کند و در راه وی بلد نهد و بازارها به‌پا کند که به‌گذرگاهی سخت در آمده بود که برای مسلمانان هراس آور بود. اغسطه آنچه را هارون می‌خواست پذیرفت چیزی که برسر آن میان وی و هارون صلح شده بود نود یا هفتاد هزار دینار بود که در نیشان اول و در حزیران هر سال پردازد. هارون این‌را پذیرفت و اغسطه در راه بازگشت وی بازارها بپا کرد و همراه وی فرستاده‌ای به‌نزد مهدی روانه کرد با آنچه داده بود بر این‌قرار که هرچه میسرش بود طلا و نقره و کالا بدهد. مکتوب صلح را برای مدت سه سال نوشتند و اسیران را تسلیم کردند. آنچه خدای تا به‌وقت تسلیم رومیان به‌دادن جزیه، غنیمت هارون کرده بود، پنج هزار سر و ششصد و چهل و سه سر بود. در اثنای جنگها چهل و پنج هزار کس کشته‌شد. دو هزار و نود اسیر نیز دست بسته کشته شدند. چهار پایانی

که خدا غنیمت وی کرد بیست هزار اسب بود با لوازم آن، یکصد هزار گاو و گوسفند سر برید، مقرری بگیران بجز داوطلبان و بازار داران یکصد هزار بودند. یابو به یک درم فروخته شد و استر به کمتر از ده درم و زره به کمتر از یک درم و بیست شمشیر به یک درم.

گوید: مروان بن ابی حفصه در این باب شعری گفت به این مضمون:

«به دور قسطنطنیه روم بگشتی

«و نیزه بران نهادی

«تا حصار آن به ذلت افتاد

«همینکه قصد آن کردی

«شاهان آنجا با جزیه پیش تو آمدند

«و دیگرهای نبرد همچنان جوشان بود.»

در این سال، مهدی، خلف بن عبدالله را از ری برداشت و عیسی وابسته جعفر را بر آن گماشت.

در این سال، صالح بن ابوجعفر منصور سالار حج شد.

در این سال عاملان ولایتها همان عاملان سال پیشین بودند، جز اینکه عامل حادثات و امامت نماز بصره روح بن حاتم بود. عامل ولایت دجله و بحرین و عمان و کسکرو ولایت اهواز و فارس و کرمان معلی، وابسته امیرمؤمنان بود. عامل سند، لیث، وابسته مهدی بود.

پس از آن سال صد و شصت و ششم درآمد.

سخن از خبر حوادثی که

به سال صد و شصت و ششم بود:

از جمله این بود که در محرم، سیزده روز مانده از آن ماه، هارون بن مهدی و

کسانی که همراه وی بودند، از خلیج قسطنطنیه بازگشتند. رومیان جزیه را همراه آوردند که چنانکه گفته‌اند شصت و چهار هزار دینار رومی بود و دوهزاروپانصد دینار عربی و سی هزار رطل (بشم) مرعزی.

در این سال، مهدی از سرداران خویش برای هارون بیعت گرفت، از پس موسی بن مهدی، و او را رشید نامید.

و هم در این سال عبیدالله بن حسن را از قضای بصره معزول کرد و خالد بن طلیق خزاعی را به جای وی نصب کرد، اما ولایتداری او پسندیده نبود و مردم بصره خواستند که از وی معاف شوند.

در این سال، مهدی، بر یعقوب بن داود خشم آورد.

سخن از خبر خشم آوردن
مهدی بر یعقوب بن داود

محمد نوفلی گوید: داود بن طهمان، پدر یعقوب بن داود، و برادرانش دبیران نصرین سیار بوده بودند، داود پیش از آن نیز برای یکی از ولایتداران خراسان دبیری می‌کرده بود، و چون روزگار یحیی بن زید رسید آنچه را از نصر می‌شنید محرمانه به او و یارانش خبر می‌داد و بر حذرشان می‌داشت. وقتی ابو مسلم قیام کرد و خون یحیی بن زید را می‌جست و قاتلان و همدستان قتل وی را که از یاران نصر بوده بودند می‌کشت، داود بن طهمان بنزد وی رفت که از آنچه میان وی و ابو مسلم می‌رفته بود از وی اطمینان داشت، ابو مسلم او را امان داد، متعرض جاننش نشد اما اموالی را که در ایام نصر به دست آورده بود بگرفت و خانه‌ها و املاک وی را که به اربت برده بود و در مرو بود، برایش واگذاشت.

گوید: و چون داود بمرد، فرزندان وی اهل ادب بودند و از ایام و احوال و اشعار کسان اطلاع داشتند و چون نگر بستند به سبب وضع پدرشان که دبیر نصر

بوده بود به نزد بنی عباس منزلتی نداشتند و به کار خدمتشان طمع نیاوردند و چون این را بدانستند مسلك زیدیان گرفتند و به خاندان حسین نزدیک شدند و امید می داشتند که آنها دولتی داشته باشند و در آن آسوده بزنند. یعقوب به تنهایی و احیاناً با ابراهیم بن عبدالله در ولایتها به طلب بیعت برای ابراهیم بن عبدالله می گشت.

گوید: و چون محمد و ابراهیم پسران عبدالله قیام کردند، علی بن داود که از یعقوب کهنسال تر بود نامه نوشت و یعقوب با تنی چند از برادران خویش با ابراهیم قیام کردند و پس از کشته شدن محمد و ابراهیم از منصور رونهان کردند که آنها را بجست و یعقوب و علی را بگرفت و در مدت زندگانی خویش در مطبق بداشت. و چون منصور بمردمهدی جزو کسان دیگر که منت می نهاد و آزادشان می کرد بر آنها نیز منت نهاد و آزادشان کرد. اسحاق بن فضل، در مطبق با آنها بوده بود، و از او و برادرانش که با وی به محبس بودند جدایی نمی گرفته بودند از این رو میانشان دوستی آمده بود.

گوید: اسحاق بن فضل عقیده داشت که خلافت همه صلحای بنی هاشم رواست، می گفت: از پی پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم امامت جز در بنی هاشم روا نبود و در این روزگار جز در ایشان روا نیست. در گفتار خویش از کهنسالتر بنی عبدالمطلب بسیار یاد می کرد و او و یعقوب بن داود در این باب هماهنگ بودند. وقتی مهدی، یعقوب را آزاد کرد مدتی از وقت خویش را به طلب عیسی بن زید و حسن بن ابراهیم گذرانید. و این پس از آن بود که حسن از زندان وی گریخته بود. روزی مهدی گفت: «اگر یکی از زیدیان را می شناختم که خاندان حسن و نیز عیسی بن زید را بشناسد و از فقه سر رشته داشته باشد از راه فقه او را سوی خویش می کشیدم و میان من و خاندان حسن و نیز عیسی بن زید دخالت می کرد.» گوید: یعقوب بن داود را به او و نمودند، وی را سوی او بردند و به نزدش وارد کردند، در آنوقت يك جبه و پاپوش های پشمدار داشت با عمامه کرباسین و

عبایی سفید و خوشن.

گوید: پس مهدی با وی سخن کرد و خصوصیت نمود و او را مردی یافت به تمام. از وی درباره عیسی بن زید پرسید، کسان پنداشته اند که به مهدی وعده داد که میان وی و عیسی دخالت کند. یعقوب این را انکار می کرد، اما کسان وی را متهم کردند که منزلت وی به نزد مهدی به سبب خیرچینی خاندان علی بود. کار وی پیوسته به نزد مهدی بالا می گرفت و اهمیت می یافت تا وی را به وزارت گرفت و کار خلافت را بدو سپرد و او کس به طلب زیدیان فرستاد که آنها را از هرسوی بیاورند و کارهای معتبر و گرانقدر خلافت را در مشرق و مغرب به آنها سپرد که جهان به دست وی بود، و از همین روی بشار بن برد شعری گفت به این مضمون:

«ای بنی امیه خوابتان به درازا کشید

«برخیزید که خلیفه، یعقوب بن داود است

«ای قوم، خلافت شما به تباهی افتاد

«خلیفه را میان دف و عود بجوید.»

گوید: پس غلامان مهدی به وی حسد آوردند و در باره اش سعایت کردند. از جمله توفیقه‌ها که یعقوب به نزد مهدی حاصل کرد این بود که برای حسن ابن ابراهیم از او امان گرفت و در میان او و مهدی دخالت کرد تا در مکه به یکجا فراهمشان آورد.

گوید: وقتی خاندان حسن بن علی از کار یعقوب خیر یافتند، از او دوری گرفتند و یعقوب بدانست که اگر دولتی داشته باشند در آن آسوده نمی توانند زیست و بدانست که مهدی مهلتش نخواهد داد که از او به نزد مهدی بسیار سعایت می کردند، از اینرو یعقوب به اسحاق بن فضل بسیار متمایل بود، وی نیز در انتظار حوادث بود. به نزد مهدی از اسحاق نیز سعایت می کردند و می گفتند: «مشرق و مغرب به دست یعقوب و یاران اوست که به آنها نامه نوشته و کافی است که به آنها بنویسد و مطابق وعده